

اردشیر بهمنی

همدان

عبید شاعر هزل و طنز

هنر عبید در این است که چهره‌ای تمام عیار از اجتماع عصر خویش را نقاشی کرده و هر چند این تصویر عور ولخت و از دیدگاه خرده‌بینان و معتقدان بظواهر دین و اخلاق رکیک، زشت و قبیح است بقول سلمان ساوجی:

جهمنی هجا گو عبید زاکانی مقرر است به بیدولتی و بی‌دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستا زاده است و لیک می‌شود اندر حدیث قزوینی
اما حقیقت محض و بیان‌کننده واقعیت تلخ می‌باشد.

عصر عبید عصر اختناق، فساد، تباهی، ویرانی و ناامیدی است. عصر غلبه شهوات و مادیات بر فضیلت و معنویات است زمانی است که قوم وحشی و بی‌فرهنگی مغول و عوامل آن پا بر فرق ملتی کهن و نجیب نهاده و صورتش را به مهمیز تجاوز و غارت مخدوش و خوئین ساخته‌اند. در خون پاک ایرانی میکرب فساد و تباهی، خودفروشی، ریا، حرص و طمع، ناامیدی و انکسار، گوشه‌نشینی و تسلیم وارد شده و پیکر این ملت را آلوده و بیمار ساخته است.

بندرت از میان اینسان مردمی چون حافظ و عبید بقدرت نیروی اندیشه و روشنگری مصون و سالم باقی مانده‌اند. عبید بزبان خود مردم عصر با آنان سخن می‌گوید، خواسته‌های آنان را منعکس می‌سازد نادر ضمن خندانند آنان، تسلی آنان عیوبشان را نیز گوشزد کند. و شاید کسانی که اهل تمیزند در میان این خنده‌های تلخ رگه‌ی غم و نأسف و اندوهی بیابند و سخت بحال‌زار

خویش بگریند . بگریند و باگریه بغض‌های اندوه و حقارت و پستی را بشکنند
عقد‌ه‌ها را بیرون بریزند و سبکبار شوند تا آمادگی و قابلیت علاج را بیابند .
در خنده عبید گریه‌ها نهفته است . هنر طنز عبید خنداندن سفهاء و گریبان‌دن
عقلاء است .

دوره فترتی که با مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه ایلخانی مغول از
تاریخ ۷۳۶ تا استیلای امیر تیمور گورکان در تاریخ ایران طول میکشد شاهد
هرج و مرج و آشوب و غوغائی عجیب است که بر اثر قیام مدعیان بی‌شمار سلطنت
و کشمکش‌های داخلی آنان پیش آمده و صدماتی به ایران و ایرانی وارد می‌سازد
که مردم فلک زده و بیچاره آرزوی بازگشت چنگیز و سرداران‌ش را می‌کشند .
این نابسامانیها ، در بدریها و پریشانیه‌ها چنان مردم را مستأصل می‌سازد که حتی
فردی چون حافظ آسمانی آمدن خونریزی چون تیمور را برای نجات از این
عدم ثبات سیاسی آرزو میکند .

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدارا همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو

ساقیا جسمی بمن ده تا بیاسایم دمی

زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت

صعب‌روزی بوالعجب کاری پریشان‌عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه‌ترکان فارغ‌است از حال ما کورستمی

در طرین عشقبازی امن و آسایش بلاست

ریش باد آن‌دل که بادرد تو خواهد مرهمی

اهل کام و نازرا در کوی رندی راه نیست
 رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
 آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
 عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
 خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهم
 کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق
 کاندربین دریا نماید هفت دریا شبنمی
 مقصود حافظ از شاه ترکان و ترك سمرقندی در این غزل امیر تیمور
 گورکانی است .

پس از مرگ ابوسعید دوران ملوک الطوایفی در ایران شروع شد و شهرهای
 ایران هر روز دست بدست گشت امیران محلی و شاهزادگان مغولی بچنان هم
 افتادند . مردم را به آینده خود امیدی نبود زیرا هر لحظه اتفان جدیدی روی
 می داد و هر چند روز امیری جدید بر سر کار می آمد . علاوه بر هرج و مرج سیاسی
 و عدم ثبات قدرت مرکزی وضع اخلاقی مردم که خود نتیجه تسلط قوم وحشی
 و بی فرهنگ بود به انحطاط کشیده شد . بقدری مفسد اخلاقی شیوع و رواج
 پیدا کرده بود که شاهان مغول و امیران محلی علناً به فسق و فجور می پرداختند
 و اطرافیان آنان را تحسین می کردند و می ستودند .

پس در اوضاع و احوالی که مادر یکی از پادشاهان عصر علناً به فسق و
 فجور روزگار می گذراند و زوجه پادشاهی شوهر خود را مسموم می کند و
 دیگری بظن بدگمانی بر علیه شوهر خود با کنیزان توطئه می چیند . از عبید نباید
 انتظار سکوت یا تعدیل گفتار و رعایت ظواهر را داشت بطوری که در تاریخ

نقل است عزت ملك خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت و چون شوهرش امیر یعقوب را بجرم کوتاهی در انجام وظیفه زندانی کرد او خیال کرد شوهرش از روابط آنها آگاه است پس توطئه‌ای کرد و در شب سه شنبه ۲۷ رجب ۷۴۴ هجری که شیخ حسن کوچک وارد خانه شد با دوسه خدمتکار به او آویخته بیضه‌های او را آنقدر فشردند که امیر قهار چوپانی جان سپرد.

سلمان ساوجی گوید :

زهجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار در آخر رجب افتاد انفاق حسن
 زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود خصیبتین شیخ حسن
 گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه‌دار و مرد افکن
 ابن بطوطه در سفرنامه خویش در ذکر مسافرت به بغداد می‌نویسد :
 بغداد خاتون زن سلطان ابوسعید در اثر رشک و حسادت به دلشاد خاتون که
 دختر امیر چوپان و زن دلخواه سلطان بود پس از مقاربت ابوسعید را با دستمال
 مسموم پاك کرد و او مرد .

سلطان ابوسعید به بغداد خاتون دختر زیبای امیر چوپان که زن شیخ حسن
 ایلکانی بود سخت اظهار عشق میکرد و طبق باسای چنگیزی هر گاه زنی مورد
 علاقه خان واقع شود شوهر باید او را طلاق گفته بخدمت بفرستد . ابوسعید از
 امیر چوپان خواست طلاق دخترش را بگیرد و او را پیش وی فرستد . امیر چوپان
 امتناع کرد دختر را به قراباغ فرستاد و این واقعه باعث شد ابوسعید بعد ها او
 و پسرش دمشق خواجهر را به فجیع‌ترین وضعی بکشد . اشعار زیادی نیز از ابوسعید
 در عشق بغداد خاتون باقی مانده است که این يك بیت از آن جمله است :

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است

در چنین اوضاع فاسد اجتماعی و اخلاقی است که شاه شجاع و برادرانش بر چشم پدر خویش امیر مبارزالدین میل می کشند و سلطان وقت در عشق زن شوهرداری غزلسرائی می کند و امیر دیگری چون امیر شیخ حسن کوچک سانی بیگ دختر اولجایتورا به جبر و زور به عقد ازدواج سلیمان خان از نوادگان هلاکوخان درمی آورد.

وزیری چون خواجه رشیدالدین فضل الله شفه می شود و پسرش ضیاءالدین کشته می گردد. امیر چوپان با همه خدماناش خفه می گردد و پسرش دمشق خواجه بوضع ناگواری بشهادت می رسد. توطئه و دمیسه بحدی است که پسر بر علیه پدر و زن بر ضد شوهر برمی خیزد. علما بر با و تظاهر و ستایش از طبقه حاکمه می پردازند زشتی ها و مفاسد را صواب و بحق جلوه می دهند. نادانی و رذالت بردانائی و شرافت برتری می یابد. قاضی حق را به ظالم و پولدار می دهد. عالم به کشتارهای سلطان ستمگری جنبه جهاد می دهد و شاعر او را می ستاید عده ای بسیار کم افسرده دل که بر گذشته خوب متأسف و از اوضاع کثیف روز نالانند ناچار بر جهالت و حماقت و کوتاه بینی معاصرین خندیده و با چشم لمسخر و استهزاء و حقارت به کردار و گفتار آنان نگر بسته وقتی حاصل علم و عمل خود را در برابر فساد و نادانی دیگران بی نتیجه می بینند به جهان و اوضاع آن می خندند و می خواهند دیگر افسرده دلان را نیز بخندانند. اما خنده آنان بصورت هزل و طنز از سر موافقت نیست بلکه از روی ترحم و استهزاء است که از سراپای آن حس انتقام جویی آشکار است.

ناتمام